

بخش چهارم استرآباد

از خیابان‌های شلوغ و باریک استرآباد گذشته، به سمت کنسولگری روسیه رفتیم. یک ساختمان قدیمی با معماری ایرانی بود و چند نگهبان در مقابل دروازه آن زیر پرچم روسیه نگهبانی می‌کردند. پس از حمل اسباب من به داخل محوطه کنسولگری، چارودار را مرخص کردم. سرکنسول کاجانوفسکی^۱ برای استقبال از خانواده خود که از باکو می‌آمدند به بندر گز رفته بود. بندر گز در فاصله ۷ فرسنگی، پیش‌بندر استرآباد است. منشی وی آقای لهویتسکی^۲ با مهربانی از من استقبال کرد. او چند سالی در شهرهای مختلف ایران خدمت کرده بود. او مشغول صرف صبحانه دوم بود. من با میل بیش از اندازه به صرف یک وعده غذای خوب، فرصت را غنیمت شمرده و او را در صرف غذا، نوشیدن آبجو و شراب گوارا همراهی کردم. این غذا با وعده غذای روزهای گذشته من تفاوت بسیاری داشت. آنگاه اطاق مرا در ساختمان بزرگ کنسولگری به من نشان داد و دستور داد وسایل من به آنجا حمل شود. سرکنسول بعدازظهر از راه رسید و ساعت ۹ شام مفصلی خوردیم. او مدت ۹ سال در این شهر خدمت کرده بود. مرد بسیار مهربان و مؤدبی بود و از من به طرز برانده‌ای پذیرائی کرد.

روز بعد به دیدن رؤسای اداره‌جات مختلف شهر رفتیم. منشی سرکنسول، یک نفر منشی ایرانی، یک سرباز ایرانی، یک قزاق و دو پیشخدمت مرا همراهی می‌کردند. حرکت ما در خیابان‌های شهر نظر همه را به خود جلب می‌کرد. ابتدا به دیدار حاکم شهر رفتیم. برای رسیدن به آنجا از میدان توپخانه با چند قبضه توپ و حدود ۲۰ نفر سرباز بی‌کار که با تعجب گروه ما را نگاه می‌کردند، گذشتیم. محل کار حاکم از چند ساختمان بزرگ و کوچک با باغ‌ها و باغچه‌هایی که در محوطه چهارگوشی قرار داشت تشکیل می‌شد. گفته می‌شود آغامحمد خان^۳ بانی سلسله قاجار^۴ در این ساختمان زندگی کرده است. باغ زیبایی

۱. Levitskij. ۲. Kachanovski.

۳. بنیانگذار دودمان قاجاریه، تولد ۲۷ خرداد ۱۱۲۱ خ برابر ۱۷ ژوئن ۱۷۴۲ م در دشت اشرفی در میانه راه ساری به گرگان، تاجگذاری ۱ فروردین ۱۱۶۱ خ برابر ۲۱ مارس ۱۷۸۲ م در ساری، قتل ۲۷ اردیبهشت ۱۱۷۷ خ برابر ۱۷ مه ۱۷۹۸ م در شوشای قفقاز به دست صادق نهنودی از فرماندهان قشون.
۴. دودمانی که از ۱۷۹۴ تا ۱۹۲۵ م برابر ۱۱۶۱ تا ۱۳۰۴ خ بر ایران فرمان می‌راند. ایل قاجار یکی از طایفه‌های ترکمان بود که با هجوم قوم مغول از آسیای مرکزی به ایران آمدند. شاه عباس بزرگ یک دسته از آنان را در استرآباد یعنی گرگان امروزی ساکن کرد.

چهار طرف ساختمان را فرا گرفته بود. حاکم شهر ولی خان نصرالسلطنه^۱ به همراه منشی‌ها و میرزاهای خود از ما استقبال کرد. مرد خوب و پرحسبیتی بود و آشنائی اندکی به زبان فرانسه داشت. حتی سوئد را هم می‌شناخت. برای یافتن آن نقشه فرانسوی خود را باز کرد. در مجموع انسان فهمیده‌ای بود. شئل زرد و سرخی به تن و کلاه پوست گوسفندی سیاه رنگی به سر داشت. برای سرگرمی از میرآخور خود خواست اسب‌های اصیل وی را به ما نشان دهد. آنگاه در ایوانی نشسته و مشغول نوشیدن نوشابه‌های خنک و چای شدیم و اسب‌های زرد عربی و قهوه‌ای ترکمن به مقابل ما آورده شدند.

چند تن از رؤسای قبایل ترکمن که کلاه بسیار بزرگی از پوست گوسفند به سر داشتند وارد شدند. یکی به نام بیک‌مراد خان رئیس قوم دوگونچی و دیگری رئیس قوم آشورگوق بود و عتاقان نام داشت. هر دو آتابای بودند و قبایل آنها در اطراف رود اترک، رود گرگان و دشت‌های اطراف آنها زندگی می‌کرد. ظاهر آنها شبیه مغول‌ها بود. گونه‌های برجسته، چشمان مورب، لب‌های کلفت، ریش تنک، بینی کوچک و ظریفی داشتند. حاکم از من درخواست کرد ظاهر آنها را نقاشی کنم و من با کمال میل قبول کردم. احترامی که این دو به حاکم می‌گذاشتند قابل توجه بود و مرا به خود آورد. دائماً در خدمت حاکم ایستاده بودند و هنگامیکه حاکم با آنها صحبت می‌کرد دست به سینه شده و تعظیم می‌کردند اما بیست سال پیش داستان به گونه‌ای دیگر بود، زمین استرآباد و اطراف آن زیر سم اسبان ترکمنان که برای تاراج و گرفتن برده به شهرهای منطقه هجوم می‌آوردند، می‌لرزید.

ولی‌خان از من برای صرف شام دعوت کرد. پس از خداحافظی به منزل میرزا علی اشرف‌خان از سرشناسان شهر رفتم. شغل او ارتباط بین کنسولگری روس و وزارت خارجه در تهران بود. تمامی قراردادهای بین دو کشور از طریق وی عملی می‌شد، به عبارتی او یک رابط سیاسی بود. در هر نقطه‌ای از ایران که دولت روسیه تزاری کنسولگری دارد دولت ایران یک دفتر برای روابط سیاسی افتتاح می‌کند. میرزا اشرف‌خان بلند قامت بود و چهره مهربانی داشت. مرا به طبقه دوم راهنمایی کرد. منزل او شبیه منازل اروپائی بود و با میز و صندلی مبله شده بود. عکس‌هایی دیوارها را زینت می‌داد. میرزا علی‌خان از من برای شام روز بعد دعوت کرد. پیاده‌روی ما تا مسجد جمعه ادامه یافت. ساختمان آن که از سنگ و چوب ساخته شده و با آجر روکاری شده بود، به نظر خیلی قدیمی می‌آمد. از درب کوچکی به حیاط چهارگوشی وارد شدیم. دو طاق و مناره بلندی در نزدیکی درب ورودی به چشم می‌خورد.

دو وعده غذائی که من دعوت داشتم به خاطر تولد ناصرالدین شاه^۲ در روز ۲۱ سپتامبر

بود. حاکم دعوت خود را روز ۲۰ سپتامبر انتخاب کرده بود زیرا با محاسبات او روز

۱. محمد ولی خان تنکابنی، ۱۲۶۴ تا ۱۳۴۵ ه. ق، معروف به سپهدار تنکابنی، از سرداران محمد شاه قاجار در محاصره هرات، پسر حبیب‌الله خان سردار و نوه محمد ولی خان سعدالدوله، ابتدا سعدالدوله و بعد نصرالسلطنه و سپس سپهسالار اعظم لقب گرفت. او از ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ ه. ق پنج دوره صدراعظم شد.

۲. ناصرالدین شاه، تولد ۲۵ تیر ۱۲۱۰ خ برابر ۱۶ ژوئیه ۱۸۳۱ م در تبریز، تاجگذاری ۱۲۲۸ خ برابر ۱۷ سپتامبر ۱۸۴۸ م، معروف به سلطان صاحبقران و بعد شاه شهید، چهارمین شاه از دودمان قاجار، او ۴۹ سال سلطنت کرد و در ۱۲ اردیبهشت ۱۲۷۵ خ برابر ۱ ماه مه ۱۸۹۶ م در شهر ری به دست میرزا رضا کرمانی به قتل رسید.

جدید پس از غروب آفتاب آغاز می‌گشت. بزرگان و اشراف شهرها همه ساله این روز را جشن گرفته و میهمانی‌هایی برای صرف غذا ترتیب می‌دهند. سپس جشن با موزیک و آتش‌بازی ادامه می‌یابد. البته این جشن‌ها در شهرهای بزرگ مفصل‌تر و در شهرهای کوچکتر بستگی به کیسه میزبان دارد.

ساعت ۶ و نیم به همراه سرکنسول در حالیکه چندین قزاق و تعداد زیادی خدمتکار ما را همراهی می‌کردند به منزل حاکم رفتیم. هنگام عبور از کوچه‌های تنگ، تعدادی فانوس کش در مقابل ما حرکت می‌کرد. فانوس‌کش شخصی است که شمعی را درون محفظه‌ای با کاغذ روغنی سفید حمل می‌کند تا مسیر حرکت روشن شود. از هر کوچه‌ای که عبور می‌کردیم بچه‌ها دور ما اجتماع می‌کردند. سرکنسول و منشی وی از چهره‌های شناخته شده و معروف شهر بودند.

وقتی به میدان توپخانه رسیدیم با دریائی از نور مواجه شدیم. تمام میدان چهارگوش با ساختمان‌های اطراف با هزاران چراغ روغنی تزئین شده بود. مردان در داخل میدان ایستاده بودند، اما برای نمونه حتی یک‌زن هم حضور نداشت. عشایر ترکمن اطراف استرآباد هم به شهر آمده بودند. کلاه سیاه و بزرگ آنها از بالای سر سایرین پیدا بود. بطور قطع شخص می‌توانست تمام مردان بزرگ شهر را در این میدان ملاقات کند. در یک سمت میدان، ایوانی به روی ۴ ستون قرار داشت. حاکم در میان پسران، برادران، کارگزاران، فرمانده قشون شهر، رئیس تلگرافخانه و سایر شخصیت‌ها نشسته بود. ما به سمت ایوان راهنمایی شدیم و به روی چند صندلی خالی نشستیم. قرار بود آتش‌بازی در مقابل این ایوان انجام شود.

چند موشک با دنباله‌های آتشین شلیک شد و این علامت آغاز آتش‌بازی بود. چندین موشک به هوا رفت. گردونه‌های آتشین مانند خورشید و بارانی از جرقه‌های رنگارنگ همزمان روشن شد و میدان یک پارچه نور و آتش گشت. دود شدیدی در مقابل ما ایجاد شده بود اما نور گردونه‌ها و جرقه‌های آتشین همچنان دیده می‌شد. در گوشه‌ای از میدان جمله "سلطنت شاه طولانی و مبارک باد" با شعله‌های رنگارنگ روشن شد. آنگاه دو نفر که قسمت پائین بدن آنها شبیه اسب درست شده بود، وارد میدان شده و به پریدن از میان دایره‌های آتشین پرداختند. در دست آنها نیزه‌ای بود که هنگامیکه به آتش نزدیک می‌شد تمام طول نیزه جرقه می‌زد. آن دو کلاهی به سر داشتند و فشفشه‌هایی روی آن نصب شده بود. از آنها هم جرقه‌هایی به اطراف پراکنده می‌شد. حتی تنه اسب مانند آنها هم غرق در آتش و جرقه بود. در میان این دریائی از آتش، دو نفر با نیزه‌های آتشین با هم به تمرین پرداختند. اینکه آنها نمی‌سوختند از عجایب بود و هنوز هم فکر مرا به خود مشغول می‌کند. دسته موزیک در نقارخانه در حال نواختن شیپور، طبل، فلوت و سنج بود. نمایش حدود سه ربع طول کشید. آنها جداً استادانه عمل می‌کردند.

پس از خاتمه آتش‌بازی به باغ حاکم رفتیم. در تمامی محوطه حتی به روی دیوارهای بلند باغ فانوس‌هایی روشن کرده بودند. منظره بسیار جالب و دلپذیر بود. پس از عبور از باغ اول که گفته می‌شود متعلق به آغامحمد خان بود و ۱۰۴ سال عمر داشت وارد باغ دوم و سوم شدیم. باغ دوم بسیار طویل بود، در وسط آن آب‌نمایی با فواره‌هایی دیده می‌شد. همزمان با عبور ما، قطعات آتشین سرخ رنگی به داخل حوض انداخته شد. میز شام در

انتهای باغ سوم، زیر سقفی با پایه‌های چوبی قرار داشت. به خاطر حضور سرکنسول، شام با ساندویچ روسی آغاز شد. دور میز دیگری به روی صندلی‌ها نشسته و از بهترین خاویار، کنسرو ماهی، ماهی‌های تازه دریای مازندران، پسته، سالاد، مرباجات و شیرینی جات تناول کردیم. دوستان ایرانی ما در نوشیدن مشروبات الکلی حد و مرزی نداشتند. غذای اصلی از ۱۱ غذای مختلف تشکیل می‌یافت که به شکل بوفه‌های اروپائی به روی میز درازی در داخل دالان چیده شده بود. شراب‌های عالی اروپائی و قفقازی به همراه غذا داده می‌شد. گروه موزیک در درون چادری در نزدیکی میز شام، در تمام طول شب مشغول نواختن بود. وقتی نوبت نوشیدن شامپاین شد، سرکنسول از جای خود برخاست، به سلامتی طول عمر شاه سخنانی بیان نمود و از جام خود نوشید. همه به تبعیت از او از جای خود برخاسته و از جام خود نوشیدند. صدای بلند مردان به همراه صدای موسیقی طنین می‌افکند. آنگاه نوبت به حاکم رسید، او از جام خود جرعه‌ای به سلامتی تزار روسیه نوشید. پس از چندی حاکم مجدداً از جای خود برخاست و به سلامتی شاه سوئد و نروژ هم از جام خود جرعه‌ای نوشید. او گفت "به سلامتی شاه سوئد و نروژ، انشالله سلامت باشید." مانند دفعات پیش همه از جای خود برخاستند و صدای هورا هورا حضار به آسمان رفت. هر از گاهی صدای "پادشاه سلامت باد" با صدای بلند شنیده می‌شد.

پس از پایان شام، به میز دیگری رفتیم که مملو از شراب‌های گوناگون، آبجو و انواع میوه بود. هنگام کشیدن قلیان و صحبت کردن با اشخاص گوناگون، فرشی به روی زمین پهن شد و یک گروه ۷ نفره با ادوات خود که عبارت از طبل، فلوت و چند ساز دیگر بود روی آن نشسته و مشغول نواختن شدند. یک مرد هم که خود را به شکل زن درآورده بود به عنوان رفاص انجام وظیفه می‌کرد. او زنگ کوچکی به شست و انگشت نشانه خود بسته بود و به همراه گروه با آهنگ یک‌نواختی آن را به صدا در می‌آورد. طبل با مهارت خاص و با سرعت زیاد گاهی در وسط و گاهی در حاشیه ضرب می‌نواخت. او ضرب خود را زیر بازوی چپ قرار داده بود، صدای نواختن او اصلاً آزار دهنده نبود. رقص ایرانی هم مانند موسیقی ایرانی عجیب و غریب بود. رفاص دائماً با آهنگ می‌چرخید و به نظر می‌رسید که در خلسه باشد. چشمان خود را بسته بود و سر را دائماً به عقب خم می‌کرد. هنگامیکه پاهای خود را با ضربات شدید متوالی به زمین می‌کوفت، تمام بدن او تکان می‌خورد. گاهی با زانو بر زمین می‌نشست و دستان خود را بالا می‌برد، گاهی دست‌ها را به کمر پایه می‌کرد و گاهی مقابل صورت خود می‌گرفت. صدای چک‌چک زنگ او یک لحظه قطع نمی‌شد. گاهی دستمال سفید رنگی را که در دست داشت می‌چرخاند. سپس نوبت یک پیرمرد ریش سفید شد. او با سر به روی زمین عمود شد و همزمان پاهای خود را در هوا تکان می‌داد.

جشن باشکوهی بود و محیط شادی به وجود آمده بود. سرکنسول و من هم از جای خود برخاسته اندکی رقص کردیم که بسیار مورد قبول واقع شد. حضار با کف زدن ما را همراهی می‌کردند اما چندین مرتبه با صدای بلند خندیدند. آنگاه شعبده‌بازی وارد میدان شد و چند کار عجیب انجام داد. از جمله ظرف فلزی سوراخ سوراخی را نشان داد و بنا به دستور او آب از سوراخ‌ها ریخته و قطع می‌شد. سپس ۸ ظرف چوبی را به روی فرش

قرار داد و زیر هر کدام گلوله‌ای نهاد. پس از خواندن وردی ظرف‌ها را یکی‌یکی برداشت. گلوله‌های ۷ ظرف اول در زیر ظرف هشتم جمع شده بود. در طول شب او همین کار را با اندک تغییراتی به دفعات انجام داد. ساعت یک بامداد جشن به پایان رسید و به منزل سرکنسول مراجعت کردیم.

روز یکشنبه ۲۱ ماه سپتامبر ساعت ۸ صبح گلوله تویی به سلامتی شاه شلیک شد. هوا به طور غیرمعمول خنک بود. پیش از ظهر برای عرض تبریک رسمی به همراه سر کنسول و منشی وی به خدمت حاکم رفتم. هنگام غروب، شهر مجدداً حالت جشن به خود گرفت و ما برای شرکت در مجلس مأمور سیاسی شهر، عازم منزل او شدیم. میهمانان شب گذشته همه حضور داشتند. جشن با آتش‌بازی کوچکی شروع شد. به خاطر بارش شدید باران این آتش‌بازی خیلی موفق نبود و اغلب لوازم آنها خیس شده بود. با توجه به شرایط جوی، شام باید در داخل ساختمان داده می‌شد. موسیقی، رقص و سرگرمی مانند شب گذشته بود.

منزل سرکنسول بهترین ساختمان شهر بود. دولت روسیه این ساختمان را از یک تاجر بزرگ ایرانی خریداری کرده و با انجام تغییراتی، به گونه‌ای که مناسب با محل خدمت سرکنسول باشد، آن را بزرگتر کرده بود. از جمله دو تالار به آن اضافه شده بود. ساختمان اصلی در میان باغ بزرگی با درختان فراوان قرار داشت. پیاده‌روهای شنی برای قدم زدن بین باغچه‌ها، حوض و بوته‌ها کشیده شده بود. ساختمان اصلی به خاطر صدماتی که از زلزله اخیر وارد شده قابل زندگی نبود. ریختگی‌های زیادی در دیوارهای آن به چشم می‌خورد.

اولین تکان شدید زلزله ساعت ۱۲ و ۵۵ دقیقه بعد از ظهر روز ۱۱ ژوئیه احساس شد. سرکنسول و خانواده مشغول صرف صبحانه دوم بودند. آنها به همراه خدمه به باغ پناه بردند. پس از چند ثانیه تکان‌های دیگری که از تکان اول خفیف‌تر بود، احساس شد. خانواده سرکنسول برای پیشگیری از صدمات، تا یافتن منزل جدید، در داخل چادر بزرگی در محوطه باغ مسکن کردند. در روزهای آتی تکان‌های خفیفی به دفعات احساس شد. روزی که من وارد استرآباد شدم پنجمین روزی بود که تکانی احساس نشده بود. مجموع تعداد تکان‌ها به ۶۸ عدد می‌رسید. خانه‌های بدون صدمه در شهر مشاهده نمی‌گشت، حتی بعضی از خانه‌ها به طور کل ویران شده بود. ایرانیان این واقعه را به طور غریبی تفسیر می‌کنند. بعضی از آنها عقیده دارند که این زمین نیست که می‌لرزد بلکه آسمان می‌باشد که تکان می‌خورد. روس‌ها از وقوع این پدیده احساس بدی داشتند. زلزله مانند تکان‌ها و نه به صورت ضربات احساس شده بود. مانند آن بود که زمین مانند گهواره تکان می‌خورد و صداهای وحشتناکی به گوش می‌رسید.

بیشترین صدمات به روستای تاش در کوهپایه‌های البرز وارد شده بود. گفته می‌شد قریب ۱۲۰ نفر که بیشتر آنها زن و کودک بودند، زیر آوار جان خود را از دست داده بودند. همچنین تعداد زیادی گوسفند که برای چرا در خارج از شهر بودند در کام زمین فرو رفتند. روستای شاه کوه در نزدیکی تاش هم تعداد زیادی تلفات داده بود. داستان‌های عجیبی در مورد تاش بر سر زبان‌ها بود. از آنجائیکه من چند روز دیگر از آنجا عبور

خواهم کرد در این قسمت بیش از این در مورد آن مطلبی نمی‌نویسم. در چند ناحیه دیگر هم زلزله خسارت‌های فراوانی به بار آورده بود. بندرگز، جزیره آشوراده و چیکیشلار^۱ واقع در شمال استرآباد، آسیب شدیدی دیده بود. در دوزلو الوم^۲ در کنار رود سومبار^۳ یک ایستگاه روسی فرو ریخته بود. کشتی‌های روسی در آشوراده و بندر گز با طغیان دریا در خطر غرق شدن قرار داشتند. عجیب‌تر آنکه گفته می‌شد امواج خروشان دریا در بندر انزلی واقع در ۴۰۰ کیلومتری محل زلزله، باعث شد کشتی روسی بدون پیاده کردن مسافری مجدداً به باکو مراجعت کند. در جنوب البرز زلزله در شاهرود و آرمیان احساس شده بود اما در قریه میومی واقع در مسیر تهران به مشهد، سخنی از لرزش زمین گفته نمی‌شد. احتمالاً مرز شرقی زلزله در مکانی بین این دو منطقه قرار داشت. هنگامیکه اولین تکان‌های زلزله احساس شد من در حال صعود به قلّه دماوند بودم. نه در آنجا و نه در روستاهای اطراف، لرزشی احساس نشد. شاید این مرز غربی زلزله باشد. شدت لرزش زمین در چیکیشلار و شاهرود بسیار خفیف گزارش شده است. بنابر این می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مرز شمالی آن در اطراف چیکیشلار و مرز جنوبی آن در اطراف شاهرود بود. یکی دیگر از عجایب این زلزله باریدن باران در طول ده روز پس از اولین تکان‌ها بود. با توجه به این نکته که فصل باران در این مناطق هنوز نرسیده، این موضوع بسیار غیرطبیعی به نظر می‌رسید.

از مناطق قابل ذکر در اطراف استرآباد، می‌توان از جزیره آشوراده نام برد. این جزیره در مصب رودخانه‌ای در جلگه استرآباد، در منتهی‌الیه جنوب‌شرقی دریای مازندران واقع شده است. این جزیره کوچک و بی‌ارزش برای روس‌ها اهمیت فراوانی دارد. دو کشتی مهم روسی یکی به نام باکو با سرعتی معادل ۲۰ مایل انگلیسی^۴ در قسمت عمیق‌تر و دیگری کشتی کوچک‌تری دائماً در نزدیکی ساحل این جزیره مشغول گشت‌زنی می‌باشند. وظیفه این کشتی‌ها در این بندر نظامی حفاظت از قایق‌های ماهیگیری روسی و کمک به آنها در صورت لزوم است. اگر شرایط ایجاب کند آنها باید تصمیم‌های سریعی اتخاذ کنند. هرآینه در آینده جنگی بین ایران و روسیه آغاز گردد این پایگاه برای پشتیبانی از قشون روس آمادگی کامل دارد. در زمان صلح همواره یکی از کشتی‌ها در کنار ساحل لنگر انداخته و دیگری به کار گشت‌زنی در اطراف می‌پردازد تا نقاطی را در ساحل که می‌توان در آنجا نیرو پیاده کرد، شناسائی کند. همواره دو افسر و یک طبیب در ساحل و ۸ افسر در داخل کشتی‌ها مشغول خدمت هستند. تعداد سربازان این پایگاه قریب به ۱۰۰ نفر است که به نوبت کشیک می‌دهند. حدود ۲۰ کارگر روسی در آشوراده به انجام وظیفه مشغولند. به جز این پایگاه نظامی، جزیره سکنه دیگری ندارد. کارمندان کنسولگری روس در استرآباد هم تحت‌نظر پزشکان این واحد نظامی می‌باشند. آنها در فصول بهار و پاییز که شیوع تب بیداد می‌کند، مشغله زیادی دارند. حتی من هم به اجبار تحت‌نظر آنها قرار گرفتم.

۱. Tjikischlar. ۲. Duzlu Olum

۳. یا ساری سو، رودخانه‌ای به طول ۲۴۵ کیلومتر که از کوه‌های کوپداغ در شمال شرقی ایران آغاز شده و به رود اترک ریخته و در مرز بین ایران و ترکمنستان جاری می‌شود.
۴. واحد طول در انگلستان که برای آن اندازه‌های گوناگونی ذکر شده است اما متداول‌ترین آن معادل ۵۰۰۰ فوت یا ۱۵۲۴ متر می‌باشد.

اغلب پزشکان و افسران پایگاه، برای تغییر در زندگی یکنواخت، تفریح و استراحت به استرآباد می‌آیند و مدتی را در کنار سرکنسول به سر می‌برند. آنها در بندر گز واقع در ۷ فرسنگی استرآباد از کشتی پیاده شده و خود را به شهر گز که در چند کیلومتری ساحل قرار دارد، می‌رسانند.

آب و هوای آشوراده آزاردهنده و بیمارگونه است. در داخل جزیره باتلاقی وجود دارد که گل‌های زیبایی در سطح آن دیده می‌شود. این باتلاق را جدیداً خشک کرده‌اند و این کار، تأثیر به سزایی در آب و هوای آن گذاشته است. گفته می‌شود آب و هوای آن حالا حتی از استرآباد هم بهتر شده است. به جز در اطراف محل خدمت روس‌ها که باغچه‌های زیبایی دارد، گیاهی در جزیره به چشم نمی‌خورد. این جزیره استحکاماتی برای مقابله با طوفان دارد. بادهای اکثراً در جهت شرقی غربی می‌وزند و از بادهای شمالی جنوبی خبری نیست. حتی روستای چیکیشلار هم یک پایگاه روسی است. فاصله آن تا استرآباد ۱۲ فرسنگ بوده و قریب به ۱۰۰ افسر و سرباز در ایستگاه تلگراف آن مستقر می‌باشند. این روستا در کنار دریا قرار دارد اما بندری ندارد. ساحل کم عمق آن مانع از پهلو گرفتن کشتی‌ها و قایق‌های بزرگ تا فاصله ۷ ورستی^۱ آن می‌شود. این روستا محل گشت‌زنی و مانورهای نظامی قشون روس به فرماندهی ژنرال‌ها لازاروف^۲، لامکین^۳ و ترگوکازف^۴ در میان ترکمن‌هاست. واحدها، توپ‌ها، اسب‌ها و تدارکات با کرجی‌ها از کشتی تا نزدیکی ساحل حمل می‌شوند. آنجائیکه عمق آب به حداقل می‌رسد سربازان بارها را به دوش گرفته به ساحل می‌رسانند. با توجه به این مشکلات، ژنرال اسکوبلوف^۵ روستای میخائیلوسک^۶ را برای بازرسی‌های خود در میان ترکمنان پایگاه قرار داد و این آبادی را برای مبدأ راه آهن فراسوی کاسپین انتخاب کرد. گذشته از آن چیکیشلار با قرار داشتن در فاصله یک روزه تا ایستگاه راه‌آهن تا باکو و آستاراخان، باعث می‌شد مسیر طولانی‌تر شود. پیش از سال ۱۸۷۹ میلادی چیکیشلار فقط از چند کلبه ترکمنی^۷ تشکیل می‌شد و راهی به سوی رود اترک و سومبار داشت که از خوجاقلعه عبور می‌کرد.

قلعه مرزی ایران و روسیه آق‌قلعه نام دارد که در کنار رود گرگان در شمال شرقی استرآباد واقع شده است. مسیر تا قلعه نظامی از روی یک پل سنگی عبور می‌کند. کاربرد نظامی این قلعه بسیار ناچیز است و تا خود آق‌قلعه^۳ فرسنگ راه می‌باشد. مسیر از دشتی می‌گذرد که ترکمنان قبیله یمود^۸ در آن چادرها و کلبه‌هایی برپا کرده‌اند. رودخانه گرگان یا گرگ‌ها سابقاً به نام هیرکان^۹ خوانده می‌شد و به این دلیل کل این منطقه هیرکانستان نام داشت.

در استرآباد یک تلگرافخانه روسی با دو کارمند وجود داشت. نام یکی پرنس

۱. Verst واحد قدیمی طول در روسیه، هر ورست معادل ۱۰۶۶ متر

۲. Lasaroff. ۳. Lamkin. ۴. Tergukassoff

۵. Skobeloff میخائیل دیمیترویچ اسکوبلوف، تولد ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۳، درگذشت ۷ ژوئیه ۱۸۸۲ م، فرمانده معروف روس در جنگ‌های آسیای مرکزی و جنگ با دولت عثمانی در سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸، او در سن ۳۹ سالگی پس از یک سکته قلبی درگذشت.

۶. Michailovsk. ۷. Kibitk. ۸. Jomod. ۹. Hirkan

واشندوسیج^۱ و دیگری کودر شینسکیچ^۲ بود. خط تلگراف از چیکیشلار و قیزیلآروات^۳ عبور کرده به خط سرتاسری فراسوی کاسپین متصل می‌شود. این خط به کراسنودسک^۴ رسیده و نهایتاً با باکو ارتباط می‌یابد. البته رودخانه اترک مرز ایران و روسیه می‌باشد اما خط تلگرافی که در درون خاک ایران ایجاد کرده‌اند، به دولت روسیه تعلق دارد. خط تلگراف روسیه و ایران در استرآباد به هم می‌پیوندند.

فصل زمستان در سواحل مازندران فصل بارندگی می‌باشد. باران معمولاً از اواخر ماه سپتامبر شروع شده تا فرا رسیدن فصل بهار ادامه می‌یابد. گاهی روزها، هفته‌ها و حتی ماه‌ها باران می‌بارد. به این دلیل رطوبت هوا بسیار بالاست. آب و هوای این منطقه شبیه استوایی بوده و آسمان به ندرت آبی است. گذرگاه‌ها به نهرها و آبگیرهایی تبدیل می‌گردند. در کوچه‌های پیچ در پیچ بازار تا مچ پای آدم در آب فرو می‌رود. به این خاطر در شهر باید سواره حرکت کرد.

خانه‌های این منطقه شبیه خانه‌های گیلان و مازندران است. من شبیه آن را در شهرهای رشت، آمل، بارفروش^۵ و چند شهر دیگر در این ایالت مشاهده کرده‌ام. منازل دو طبقه‌اند و دیوار آنها از جنس آجر پخته و سخت است. سقف شیبدار چوبی آن با لایه‌ای از سفال پوشیده شده تا از ریزش آب باران به داخل ساختمان جلوگیری کند. خانه‌ها اغلب ایوان مسقفی از جنس چوب دارند. از آنجائیکه این منطقه زلزله‌خیز می‌باشد محل اتصال دیوارها با سقف را به ترتیب خاصی روی هم قرار می‌دهند تا هنگام زلزله فرو نریزد. انتهای تیرک‌های سقف، در بین دو ردیف آجر بالای دیوارها کار گذاشته شده و به وسیله فلزی محکم‌کاری می‌گردد. خانه‌های تاش به سبک معماری نواحی مرکزی ایران از جنس گل و با سقف صاف و بدون شیب است. این سبک معماری در مناطق زلزله خیز بسیار خطرناک می‌باشد زیرا سقف خانه هنگام فرو ریختن، دیوارها را هم با خود فرو می‌ریزد و ساکنین را با خطرات شدیدی مواجه می‌کند.

مسافری که از فلات مرکزی ایران به این منطقه وارد می‌شود از تغییرات طبیعت و آب و هوا در این مسافت کوتاه تعجب می‌کند. فلات مرکزی ایران با آب و هوای کویری، رستنی‌های کمی دارد و به جز مواردی تقریباً بدون درخت است. اما در جبهه شمالی رشته کوه‌های البرز، شرایط کاملاً متضاد می‌باشد. رطوبت هوا به خاطر بارندگی‌ها بسیار بالا است و جنگل، دامنه‌های شمالی کوه‌های البرز را می‌پوشاند. فشردگی جنگل رفته‌رفته بیشتر شده، سرتاسر گیلان و مازندران را در بر گرفته و همه جا سبز و خرم می‌باشد. در واقع این وجود این رشته کوه‌هاست که اختلافات آب و هوایی را باعث می‌شود. فلات مرکزی ایران در ارتفاع ۱۲۰۰ متری سطح دریا واقع شده و کوه‌های البرز از عبور ابرها و هوای مرطوب به این منطقه جلوگیری می‌کنند. در نتیجه فلات خشک بوده و پوشش گیاهی ندارد. ارتفاع استرآباد از سطح دریا زیاد نیست. جهت وزش بادهای مرطوب از سمت دریا به

۱. Vaschnodsij ۲. Kudreschinskij

۳. شهر سردار کنونی، از شهرهای جنوب غربی کشور ترکمنستان

۴. Krasnovodsk یا قیزیل سو، ترکمن‌باشی کنونی، شهری در ساحل شرقی دریای مازندران در کشور ترکمنستان

۵. بابل امروزی

طرف ساحل می‌باشد. روز ۲۱ سپتامبر رطوبت هوا در استرآباد ۷۴ در صد بود اما روز دوم اکتبر در شاهرود، رطوبت هوا فقط ۳۱ در صد اندازه گیری شد. با این حساب رطوبت هوا در ساحل دریا بیش از دو برابر فلات مرکزی بود.

آثار وجود رشته کوه‌های بلند در تمامی نقاط جهان یکسان است و در زندگی مردم نقش تعیین کننده‌ای دارد. سبک معماری و خانه‌سازی در شهرهای دو سوی کوه متفاوت می‌باشد. مردم مناطق مرطوب با برنج که فقط در این نوع آب و هوا کشت می‌شود، امرار معاش می‌کنند. در فلات مرکزی برنج به عمل نمی‌آید، در عوض، باغات آن محصولات فراوانی دارد. من در اطراف استرآباد باغ انگور ندیدم، یعنی آب و هوای شهر برای به عمل آمدن انگور مناسب نیست. مقدار اندکی انگور هم که در بازار بود مزه‌ای نداشت. اما هندوانه‌های شیرین و خوش مزه‌ای داشت. البته هندوانه‌های مناطق کویری خوش مزتر بودند.

ماهی‌گیری در دریا تقریباً به طور کل در اختیار روس‌هاست. در فصل پائیز، ماهی با جعبه از آستارا به استرآباد وارد می‌شود. زمستان فصل ماهی‌گیری در این منطقه است. تصور نشود که استرآباد یک شهر پرچنب و جوشی است. خرید و فروش زیاد نیست و بازار شهر تقریباً متروکه به نظر می‌رسد. اما رفت و آمد زوار مشهد رونق خاصی به خیابان‌های آن می‌بخشد. تعداد زیادی از زوار اهل باکو می‌باشند. با توافق ایران و روسیه راه جدیدی از عشق‌آباد به مشهد گشوده شده و جاده جدید با این جاده قدیم رقابت می‌کند. برخلاف سایر شهرهای حاشیه دریای مازندران در استرآباد هیچ تاجر ارمنی فعالیت تجاری ندارد. سرکنسول می‌گفت تعداد اهالی شهر قریب به ۱۰ هزار نفر می‌باشد. قشون مستقر در شهر حدود ۴۰۰ نفر است اما به خاطر شرایطی که ترکمنان ایجاد کرده‌اند حدود چند هزار سرباز در خارج از شهر مستقر می‌باشند. گفته می‌شود در زمان‌های گذشته برای جلوگیری از هجوم ترکمنان یک قشون ۲۰ هزار نفره در اطراف شهر اطراق می‌کرد. به زودی من در قسمتی راجع به هجوم ترکمنان جسور و ترس ایرانیان از آنها مطالبی بیان خواهم نمود.

نکته دیگری هم گذشته از زلزله در استرآباد مسافر را نگران می‌کند و آن شیوع نوعی تب است که در زمان بارندگی از زمستان تا بهار به اوج خود رسیده و همه ساله چندین تلفات می‌گیرد. هیچکس از شر آن در امان نیست. به این دلیل اهالی ضعیف و زرد رو می‌باشند. این تب در تمامی شهرهای حاشیه دریای مازندران وجود دارد اما شدت بیماری در این منطقه شدیدتر است. بطوریکه قبلاً بیان کردم شرایط آب و هوایی استرآباد بیمارگونه می‌باشد. من هم از شر این بیماری مرموز در امان نماندم.

شب ۲۳ سپتامبر ناگهان تب شدیدی به جان من افتاد که ۴ روز ادامه داشت. پس از پائین آمدن دمای بدن چند روز هم بی‌حال بودم. سپس به تدریج حال من بهبود یافت. از عوارض این بیماری، احساس بی‌حالی شدیدی می‌باشد، بدن کوفته و خسته شده و بی‌حالی به آدم چیره می‌شود. سر آدم سنگین است و هیچ اشتنهائی به غذا ندارد. قدرت بدن انسان به قدری تحلیل می‌رود که من حتی قدرت تعویض پهلو در رختخواب یا بلند کردن دست خود را هم نداشتم. تشنگی شدیدی احساس می‌کردم اما میلی به خوردن آب نداشتم، دائماً

حالت تهوع به من دست می‌داد. زبانم سفید شده و طحال من ورم کرده بود. حال من به قدری وخیم بود که طبیب روسی آشوراده به بالین من آمد. او مرا مطلع کرد که اگر تا غروب روز سوم لرز ادامه داشته باشد شدت تب ضعیف خواهد بود و من بهبودی خود را باز خواهم یافت. اما عوارض آن حداقل ۶ هفته ادامه خواهد داشت. اما اگر روز سوم لرز قطع شود و تب باقی بماند، مدت زمان تب کوتاه اما شدت آن بیشتر خواهد بود و این حال به مدت یک هفته ادامه خواهد داشت. اگر آدم در بهداشت و سلامتی خود دقت نکند بیماری مجدداً شدت خواهد یافت. من با نگرانی تمام، منتظر غروب روز سوم شدم. چون حالت لرز به من دست نداد گفته دکنر به حقیقت پیوست و پس از دو روز حال من به قدری خوب شد که در حیاط به قدم زدن پرداختم. تنها داروی این بیماری کینین^۱ است که به مقدار زیاد به بیمار داده می‌شود. این دارو باید در ابتدای بیماری مصرف شود و پس از بروز تب و لرز، نباید از این دارو استفاده کرد. یکی از کارمندان تلگرافخانه می‌گفت او به مدت یک سال هر روز سه مرتبه تب و لرز می‌گرفت و از این دارو در روزهایی که تب و لرز نداشت برای کاهش شدت بیماری استفاده می‌کرد و دارو بسیار مؤثر و کاری بود.

من دومین نشانه منحوس استرآباد یعنی زلزله را هم به چشم خود دیدم. شب بین ۲۶ و ۲۷ سپتامبر ساعت ۱۲ و ۲۵ دقیقه لرزش‌های خفیفی احساس کردم. این لرزش‌ها ۲۶ ثانیه ادامه داشت اما شدت آن بسیار اندک بود و من موفق نشدم تحقیقی در این مورد انجام دهم. ساعت ۱۱ و نیم شب از میزبان خود خداحافظی کرده، به اطاق خود رفته بودم. پس از مدت کوتاهی احساس کردم کسی فرش زیر تختخواب مرا کشیده، آن را تکان می‌دهد و از خواب بیدار شدم. در روشنائی نور ماه کسی را در اطاق ندیدم. با تکان بعدی متوجه شدم که این زلزله می‌باشد. از دیوارهای ترک خورده بر اثر زلزله گذشته صداهائی بر می‌خاست. یکی از پنجره‌ها که در زلزله قبلی از جای خود تکان خورده بود، جیرجیر می‌کرد. حتی سرکنسول و سایرین هم آن تکان‌ها را احساس کردند. این شصت و نهمین لرزشی بود که از ۱۱ ماه ژوئیه شهر را تکان داده بود.

در خاتمه باید از طوفان‌های شدیدی که سالانه قریب به دو بار معمولاً در فصل بهار در شهر اتفاق می‌افتد نام ببرم. ماه مه امسال طوفان شدیدی به درخت‌های باغات اطراف شهر صدمه زده بود. ۲۷ سپتامبر باران‌های پائیزی آغاز شد و روز ۲۹ سپتامبر من خود را برای ادامه سفر آماده کردم.

۱. Kinin دارویی برای مبارزه با مالاریا که خاصیت آرامش عضلانی هم دارد. این دارو از چوب پنبه درخت کینا استخراج می‌شود.